



# فلسفه

حرف‌های درگوشی ۳۵  
ویژه ولادت امام هادی علیه السلام

سیره‌ی خاندان اهل بیت (علیهم‌السلام) / ۲۰



مجتمع فرهنگی پژوهشی سازمان اوقاف و امور خیریه، سنگ بنای متفاوتی را گذاشته است و با نگاهی عمیق‌تر به مقوله‌ی سبک‌زندگی اسلامی، فانوسی را برای شما روشن کرده است.

خواندن این کتاب‌چه تنها ۱۴ دقیقه از شما زمان می‌گیرد

از همان اول ازدواج تا حالا، همیشه‌ی خدا در وضعیت بی‌ریخت خانه به دوشی هستیم. سال‌هاست پی مستأجری را به خودمان مالیده‌ایم و در حسرت داشتن یک شب را صبح می‌کنیم. بچه‌ها بزرگ شده‌اند و سختی جفت و جور کردن یک خانه خیلی بیش تر شده است. ...

[از متن کتابچه]



سازمان اوقاف و امور خیریه  
مدیریت فرهنگی و اجتماعی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سازمان اوقاف و امور خیریه  
معاونت فرهنگی و اجتماعی

اهدایی

# فانوس ۳۵

## حرف‌های درگوشی | ویژه ولادت امام هادی

تهیه و تنظیم و ناشر: مرکز فرهنگی پژوهشی

معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

نویسنده: زهرا سلطانی

تصویرگر: آرزو آقابابیان

صفحه‌آرا: فاطمه سعیدی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات اوقاف

قطع: جیبی

نوبت انتشار: تابستان ۱۳۹۴

تیراژ: ۵۰۰۰۰

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

سایت سازمان: [www.awqaf.ir](http://www.awqaf.ir)

سایت معاونت: [www.mfso.ir](http://www.mfso.ir)

سایت مجتمع: [www.mfpo.ir](http://www.mfpo.ir)

آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه

آدرس مجتمع: قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده شاه سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی

تلفن: ۰۲۵۳۸۱۸۷۱۶۹ فکس: ۰۲۵۳۸۱۸۷۱۵۶

غیرقابل فروش







حرف‌های درگوشی | ویژه ولادت امام هادی 

## درباره‌ی فانوس

مجتمع فرهنگی پژوهشی سازمان اوقاف و امور خیریه، سنگ بنای متفاوتی را گذاشته است و با نگاهی عمیق‌تر به مقوله‌ی «سبک‌زندگی اسلامی» فانوسی را روشن کرده است.

کتاب‌چه‌های «فانوس» هرچند اندازه‌ی کوچکی دارند و صفحاتشان کم است، اما سرچشمه‌ی نورشان منبع لایزالی است که همه‌ی جهان را در تمامی زمان‌ها در برمی‌گیرد.

«سبک‌زندگی اسلامی» محور موضوعات فانوس است که از چهار جهت پنجره‌ای رو به آن گشوده شده: «سیره‌ی خاندان اهل‌بیت علیهم‌السلام» [کتاب‌چه‌های لاجوردی]، «زندگی دینی» [کتاب‌چه‌های آبی]، «مناسبت‌های مذهبی» [کتاب‌چه‌های زرد] و «رویدادهای سیاسی و اجتماعی» [کتاب‌چه‌های بنفش].

و در تلاشی شبانه‌روزی با افتخار تولید فانوس را عهده‌دار شده‌ایم تا در این شب‌های تاریک، خدمتی باشد و چراغ راهی به سوی «خوب‌زندگی کردن».

ما فانوس را برای شما روشن کرده‌ایم.

خواندن این کتاب‌چه تنها ۱۴ دقیقه طول می‌کشد.







یک

صاحب‌خانه شدنم آرزوست





از همان اوّل ازدواج تا حالا، همیشه‌ی خدا در وضعیت بی‌ریخت خانه به‌دوشی هستیم. سال‌هاست پی مستأجری را به خودمان مالیده‌ایم و در حسرت داشتن یک شب را صبح می‌کنیم. بچه‌ها بزرگ شده‌اند و سختی جفت و جور کردن یک خانه خیلی بیشتر شده است. ذره ذره با زدن از خرج شکم و لباس، پول روی پول گذاشته‌ایم تا بلکه از این بی‌خانمانی نجات پیدا کنیم و یک خانه نقلی توی شهرک بخریم.

هر روز با مادر و بعد هم با ثریا دوستم، یک دل سیر تلفنی حرف می‌زنم و از همه چیز تعریف می‌کنم تا شاید سبک شوم. این روزها اوضاع کمی رو به راه شده و من هم بهتر از قبل هستم. تلفنم با ثریا هنوز تمام نشده که محمد با صورت برافروخته و چشم‌های کاسه خون می‌آید خانه. ثریا را دست به سر می‌کنم و تلفن را قطع. محمد می‌نشیند کنارم و تعریف می‌کند که پدرم او را خواسته و صحبتی با هم داشته‌اند. ظاهراً به او گلابیه کرده که چرا او را غریبه حساب کرده و برای خرید خانه از او مشورتی نخواستند. محمد که جا





خورده که چطور از این موضوع خبر دار شده‌اند، غرُغرش می‌رود هوا.  
«آن وقتی که ما از نداری و بی پولی کاسه چه کنم چه کنم دستمون گرفته بودیم کجا  
بودن که حالا برای خرید خونه باید طرف مشورت حسابشون کنیم. تازه یادشون اومده  
دلسوزی کنن؟!»

حس بچه‌ای را دارم که کار نادرستی کرده و اسباب خجالت پدر و مادرش را فراهم کرده  
است. خودم را هزار بار لعنت می‌کنم که چرا اینطور پای دخالت‌شان را توی زندگی‌ام باز  
کرده‌ام. هرچند از نوع حرف زدن محمد در خصوص خانواده‌ام دلگیرم اما به خودم قول  
می‌دهم که از این به بعد حواسم را جمع کنم و در این مورد به کسی چیزی نگویم!  
اصلا محمد انگار مرا از خواب بیدار کرده است. به حرف‌های ثریا که فکر می‌کنم  
احساس می‌کنم از وقتی فهمیده می‌خواهیم خانه بخریم برخوردش عوض شده است. با  
اینکه دلسوزی و صمیمیت، همیشه توی صدایش حس میشود، اما یک وقت‌هایی نیش و  
کنایه‌هایی کادوییچ شده تحویلم می‌دهد. من هم چون فقط او برایم مانده، بی اینکه بفهمم

چه گفته حرف‌هایش را ندید میگیرم.

...

مدتی بعد است و هرکسی که از راه میرسد مثل کسی که هزار سال دستش توی این کار است نظر کارشناسی میدهد. آنقدر این نظرات کارشناسی می‌آیند و می‌روند که از خرید خانه‌ای که مدت‌هاست نشان کرده‌ایم منصرف می‌شویم. به هفته نمی‌کشد که خانه فروش می‌رود و بعد هم قیمت‌ها آنقدر بالا و پایین می‌شوند که خرید خانه باز برایمان می‌شود آرزو.

ماجرای تو می‌مغزم ریز ریز میکنم. شاید دل‌تیریا شکسته که ما داریم خانه‌دار می‌شویم و آن‌ها بی‌خانه‌اند. شاید کسی از فامیل این وسط فکر کرده خرید آن خانه برایمان خوب نیست و بهمش زده. شاید... این فکرها مدام توی سرم می‌چرخند. کاش تا قبل از معامله خانه زبان باز نمی‌کردم و درباره‌اش بی‌دلیل با همه حرف نمی‌زدم.





.....  
«إِظْهَارُ الشَّيْ قَبْلَ أَنْ يَسْتَحْكِمَ مُفْسِدُهُ لَهُ».

.....  
امام نقی علیه السلام می فرمایند: آشکار کردن هرکاری پیش از آنکه به سامان برسد، آفت آن کار است.<sup>۱</sup>

---

۱. تحف العقول، ص ۴۵۷.



دو

صابر



پدرش از استادهای سرشناس دانشگاه بود و توی کوی دانشگاه ساکن بودند، برای همین نتیجه کنکورش عین بمب توی دانشگاه صدا کرد. نصف دانشگاه ذوق زده رتبه‌اش بودند و از در و دیوار پیام تبریک میفرستادند.

اول مهر که شد با سر سلامتی، و خوشحالی از جایگاهی که صاحب شده بود، روانه‌اش کردند دانشگاه پی تحصیل علم. اما یکی دو ماه بیشتر از اول ترم نگذشته بود که اجل مهلتش نداد و همه این خوشیها یک شبه با سگته‌ای که آنی توی خواب گرفته بودش، تباه شد و این بار هم کل دانشگاه به عزا نشست، طوری که تا چند وقت همه جا هنوز حرفش داغ بود و کسی یادش نرفته بود. آخر غم از دست دادن فرزند، آن هم یک جوان ۱۹ ساله که مثل درخت میوه، تازه به بار نشسته است، آدم را زمین میزند و له میکند.

یکسالی از این ماجرا گذشته بود که یک روز سربیکی از کلاس‌ها، خانم دکتری باز بحثش را پیش کشید و از مادر پسر صحبت کرد. تعریف می کرد که توی این مدت با وجود این



غم کمرشکن، مادرش را هر موقع می‌دیدیم، دریای بیکران وجودش آرام بود، بی هیچ تلاطمی. پرسیدیم با این مصیبت سنگین چه‌طور همیشه آرام هستید؟ جواب دادند اگر می‌خواستم پیش این و آن جزع و فزع کنم، دو روزی دل‌داری‌ام میدادند و بعد هم از دستم کلافه و خسته می‌شدند. آنوقت، هم قدر و ارزشم پیش بنده خدا پائین می‌آمد، هم دردی از من دوا نمی‌شد و سنگین‌تر میشدم.

.....  
 «الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَ لِلْجَازِعِ اثْنَتَانِ»  
 .....

امام تقی علیه السلام می‌فرمایند: مصیبت برای صابر یکی است و برای کسی که بی‌طاقتی می‌کند، دوتا است.<sup>۱</sup>

---

۱. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۶۸.



سه

دلت قورمه سبزی کشیده؟



رسیده‌ای خانه و در را که باز کرده‌ای، بوی قورمه سبزی مامان پَز، عوض اینکه مثل همیشه هوش از سرت بپراند، زده زیر دلت و خواسته‌ای بالا بیاوری، مادر هم آمده پیشوازت و با کلی قربان صدقه، دارد حال‌ات میکند که زودتر آماده شوی و بروی پای سفره، چون امروز کلی به خودش زحمت داده و به خواست معده تو آشپزی کرده است. غافل از این که تو قبل از آمدن به خانه، با رفیق فابریکت رفته بودی کافی شاپ سلطان، و معده‌ات را با دوتا فالافل ناقابل پُر کرده‌ای. برای همین مثل وقتی که بچه‌ها لج میکنند و باید شیرفهم‌شان کرد دنیا دست کیست، میزنی پس سرخودت و برای اینکه مادرت دلش نشکند و دستت هم رو نشود، مینشینی پای سفره و انگار که بخواهی شربت سینه قورت بدهی دو قاشق سرصاف قورمه سبزی را میریزی توی حلقه و ظرفیت تمام میشود. مادر هم اصرار پشت اصرار گذاشته که بیشتر بخوری و می‌پرسد مگر همین غذا نبود که عاشقت بودی؟



یک وقت‌هایی آدم در طول روز آن قدر تن و بدنش کوفته است که ترجیح می‌دهد، کل عصر را یک خواب اساسی برود، غافل از اینکه شب وقتی نیت کرد بخوابد، باید هزارتا قلت توی رختخواب بزند و هم‌هی گوسفندهای عالم را بشمارد، تا بلکه یکی دوساعت بعد خوابش ببرد.

اگر خوب بگردیم بین رفتارهای روزمره‌مان از این نمونه‌ها بسیار پیدا می‌کنیم. وقت‌هایی که شکم‌مان پر است، ظرفیت خوابمان تکمیل است یا از هر نظر دیگری، آنقدر تا خِرخره سیر هستیم، که میلی برای خوردن، خوابیدن، حرف زدن یا هر کار دیگری نداریم. پس اگر یک ظرف غذای خوشمزه یا یک موقعیت آرام برای استراحتمان پیش بیاید به جای این که از آن استفاده کنیم و حظّ ببریم، بی تفاوت از کنارش رد می‌شویم. در حالی که اگر روزه بودیم و تازه اذان را داده بودند یا چند ساعتی غذایی در دسترسمان نبود، با دیدن خوراکی‌های رنگ و وارنگ، آب از دهانمان راه می‌افتاد. یا اگر زیر چشم‌هایمان را با چوب کبریت باز نگه داشته بودیم آن وقت یک موقعیت آرام، برای خوابیدن، از هر چیز برایمان





لذت بخش‌تر بود. پس وقتی خودمان را لبالب از چیزی سیر می‌کنیم، دیگر نباید انتظار داشته باشیم، هیچ لذتی از نعمت‌هایی که در اختیارمان گذاشته شده ببریم.

.....  
«السَّهْرُ الَّذِي لِلْمَنَامِ وَالْجُوعِ يَزِيدُ فِي طَيِّبِ الطَّعَامِ».

.....  
امام هادی علیه السلام : شب بیداری، خواب را لذت بخش‌تر، و  
گرسنگی گوارایی غذا را زیاد می‌کند.<sup>۱</sup>

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۹.

چهار

کجای کارت می‌لنگد؟



مدّتی بود که هرچه می‌دوید و این در آن در میزد، باز هم برای جورکردن یک قران دوزار، آویزان غریبه و آشنا بود.

دست به هر کاری میزد پیش نمی‌رفت و در مغازه‌اش هم داشت تخته میشد، زندگی‌اش شده بود یک طناب، پر از گره‌های کور که فکرش برای بازکردنشان به هیچ جا قد نمیداد، حس میکرد مغزش کرم افتاده و کار نمیکند، برای همین، رفته بود توی کار اینکه یک نفر را پیدا کند و اوضاعش را برایش تعریف کند تا شاید دو کلام حرف حساب بزند و یک راه حل دُرست و درمان، برای مشکلات، پیش پایش بگذارد. یاد حاج آقا سلمان، پیش نماز مسجد محل قدیم‌شان افتاد. قبلاً که مجرد بود و مرتب برای نماز ظهر می‌رفت آنجا، زیاد حاج آقا را میدید و برای حل و فصل مشکلاتش راهنمایی می‌گرفت. اتفاقاً حرف‌هایش همیشه هم کارش را راه می‌انداخت.

فردا ظهر با وجود همه گرفتاری‌هایی که روی سرش ریخته بود، بی‌خیال کار و شلوغی،



برای نماز رفت مسجد محل قدیمی‌شان. نماز که تمام شد رفت سراغ حاج آقا و بعد از کلی حال و احوال پرسى، دَر دلش را باز کرد. حرف‌هایش که تمام شد، حاج آقا با چشم‌های گرد و دهان باز نگاهش میکرد و تسبیح را توی دستش می‌چرخاند. چنان سکوت کرده بود که گمان میکردى لب‌هایش را بهم دوخته‌اند، بالاخره بعد از چند دقیقه‌ای، انگار که به موضوع عادت کرده باشد با لحن آرامی گفت: «بنده خدا، من چندین ساله که شما رو می‌شناسم، حلال حروم سرت میشه و نماز و روزه‌هاتم مشکلی نداره، وجوهاتم که پرداخت می‌کنی، گره کارت یه جای دیگه ست، اما کجاس و والا فعلا چیزی به ذهنم نمی‌رسه. یادت هست از کی این مشکلات شروع شد؟» مرد که انگار جواب سوال را حاضر و آماده توی دهانش داشت، گفت: «از دو سال پیش.» حاج آقا که راه حلی برای باز شدن این گره‌های کور به ذهنش نمیرسید و برای پیدا کردن علّت این مشکلات به همه دانسته‌هایش چنگ زده بود و چیزی دستش را ننگرفته بود، بحث را عوض کرد و حالی از پدر مرد پرسید. مرد درحالی که چشم‌هایش را از صورت حاج آقا می‌دزدید و رویش سرخ



شده بود، جواب داد که مدتی ست از پدرش بی خبر است و طناب محکم رابطه شان، پاره شده. حاج آقا که خون زیر پوست گوش هایش دویده بود، انگار که جرقه ای توی ذهنش خورده باشد، با چشم های بَرّاق پرسید: «شما که با هم خیلی جفت و جور بودید! از کی؟ چی شد؟» مرد با همان حالت قبلی و صدایی که به زور از ته حلقش بیرون می آمد جواب داد: «دو سالی میشه. اصن خودمم نمیدونم چی شد؟ اون قدر درگیر کار و بارم بودم که بیخیال همه چی شدم. چرا می پرسید؟» حاج آقا که انگار کشف مهمی کرده بود، این بار خون زیر پوست گونه هایش دوید و گفت: «خُب! حالا معلوم شد عیب کارت از کجاست. باید بری سراغ پدرت و ازش حلالیت بگیری. باز شدن گره رزق و روزی هامون به دعای پدر مادرهاست و رضایتشون. معطلش نکن.» مرد که انگار دنیا روی سرش خراب شده بود، سرش را بالا آورد و با چشم های گشاد و دهان باز نگاهش را به دهان حاج آقا دوخته بود. تازه یادش آمد که حتی حالی هم توی این مدّت از پدرش نپرسیده و هیچ سراغشان را نگرفته.



مرد با سرکج و روی سرخ، رفت دیده بوسی پدر و مادرش و به هر ترتیبی بود خواست حالش کنند و ماجرا را برایشان تعریف کرد. بعد از گذشت دو- سه سال آن همه بلا و نکبت کم کم رفع و رجوع شد و زندگی‌اش یک سامانی گرفت. همه چیز خوب بود تا اینکه پدرش فوت کرد، درست همان زمانی که مرد به خاطر کار و بار سگه‌اش، سرش شلوغ بود. یکی دوسالی از آن قضیه گذشت، که باز گرفتاری‌ها شروع شد و بدبختی‌ها باز هم ولكن زندگی‌اش نبودند. هرچه فکرش را میکرد نمی دانست باز، کجای کارش عیب کرده که اینطور توی هم گره خورده. مرد که راه چاره‌اش را توی حرف‌های حاج آقا سلمان دید و باز رفت سراغش و تعریف کرد که چه‌طور دفعه قبل، همه چیز حل شده و زندگی‌اش داشته سامان می‌گرفته که باز همه چیز خراب شده. اینبار حاج آقا اول از همه پرسید: «حال پدرت که خوب هست انشاءالله؟» مرد انگار که پرتقالی توی گلوبش مانده باشد، با صدایی گرفته گفت: «عمرشون و دادن به شما.» حاج آقا که چشم‌هایش خیس شده بود، می پرسد: «واقعاً! چه قدر حیف بودند. پسر، آخرین باری که رفتی سراغشون کی بود؟»



مرد که انگار چیزی دست گیرش شده بود، پهنای صورتش خیس شد و گفت: «لعنت به گرفتاری های ریز و درشت. باز غافل شدم ازشون.»

.....  
«الْعُقُوقُ يَعْقَبُ الْقِلَّةَ إِلَى الدِّلَّةِ»  
.....

امام نقی علیه السلام می فرماید: نارضایتی پدر و مادر،  
کمی روزی را به دنبال دارد و آدمی را به ذلت  
می کشاند.<sup>۱</sup>

---

۱. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۱۸.













